



چسبنده مثل یک شکلات!

بولاد امین

روایت تجربه‌ای متفاوت از دیدن فیلم «مورد عجیب بنجامین باتن»

تمام نوشته هایش واحد ارزش های آشکار و نهانی هستند، اما این یکی بی شک و شبهه و بی برو برگرد، شاهکار کارنامه اوست. این نکته را در مورد «دیوید فینچر» نیز می توان گفت، که تو گویی که شاهکارهایی چون «هفت» و «بازی» و «باشگاه مبارزه» و «اتاق امن» و حتی «زودیاک» را ساخته تا خودش را برای ساخت شیرین ترین و امیدوارکننده ترین فیلم کارنامه اش مهیا کند. می گویند آدمی اگر در طول عمرش بتواند یک کار درست و حسابی انجام دهد، دینش را به آفرینش ادا کرده و با این حساب باید چنین گفت که «دیوید فینچر» با ساخت «مورد عجیب بنجامین باتن» دین خود را تمام و کمال به آفرینش انسان، ادا کرده است...

فیلم، هر چه فکرش را بکنید، در خود، در دل و بطن خود دارد. از یکی از عجیب ترین عاشقانه های قرن بگریید و بیاید تا تکامل روایت سینمایی در حد و حدود شاهکارهای رئالیسم جادویی در عرصه ادبیات، از نگرش تاریخ نگارانه سازنده گان بگریید و برسید به کمالی که فیلم در زبان سینما، در رویکرد جلوه های ویژه، و در نگرش جزئی نگارانه به اسباب و عوامل شکل دهنده یک درام داشته است...

آیا تمام این ها، برای این که فیلمی را شاهکار بدانیم و آن را قطعاً و حتماً یکی از مانا ترین و مانده گارترین فیلم های سده بیست و یکم در سال های آتی بنامیم. کافی نیست؟ حتما هست!

در یکی از بی حرف و حدیث ترین و درست ترین انتخاب ها و اعلام نامزدی های اسکار، فیلم «مورد عجیب بنجامین باتن» در ۱۳ رشته کاندیدای دریافت مهم ترین و معتبرترین جایزه سینمایی روی زمین شده، و اگر در شب برگزاری مراسم، بتواند هر ۱۳ مجسمه طلایی را نیز تصاحب کند، به یقین از میان کسانی که قدر و قیمت سینما را می دانند، شکایتی شنیده نمی شود. در حقیقت برای یک بار هم که شده، اعضای آکادمی اسکار، روشنفکرانی را که در انتخاب های عجیب و غریب شان در این سال ها نمود داشته، در یک فیلم کامل جسته اند. فیلمی که بدون تمسک به ادا و اطوارهای خودنماییانه - همچون «رولوشری رودی» که به حق در انتخاب های اسکار امسال به حقیقت رسید و دستش تقریباً از همه جا کوتاه ماند - هم روشنفکری را معنا می کند، هم سینما را و هم این نکته را که چه گونه می شود بدون این که حد خود را پایین آورد، فیلمی ساخت که همه گان از دیدن و رمزگشایی لحظه به لحظه آن لذت ببرند... بله، دیوید فینچر تمام این کارها را با این یک فیلم به انجام رسانده است...

«مورد عجیب بنجامین باتن» بهترین فیلم و نبوغ آمیزترین فیلم سال است. جذاب ترین فیلم سال، موفق ترین فیلم سال، و اصلاً و اساساً فیلمی است که تمام «ترین»های خوب امسال، متعلق به آن است. فیلمی که از همان پلان های اولش، از همان داستانی آغازین در مورد ساعت سازی که پس از مرگ پسرش در جنگ، ساعتی می سازد که عقربه هایش خلاف جهت می چرخد - و این کار را با این تصور انجام می دهد که زمان به عقب برگردد و سربازان مرده، زنده شده و سراغ خانواده هایشان بروند - یقه ات را می گیرد و در مدت زمان ۱۶۰ دقیقه ای اش، که برای فیلمی معمولی کشنده است، نه تنها رهایت نمی کند، بلکه بس از اتمام فیلم هم تا مدت ها به آن فکر می کنی و این بزرگترین ویژه گی «مورد عجیب بنجامین باتن» است...

همان ایده تک خطی ابتدای فیلم می تواند نبوغ نویسنده، سناریست و سازنده گان فیلم را به بهترین وجهی نشان دهد: ساعتی که به عقب بر می گردد تا زمان به عقب برگردد. جذاب نیست؟ نبوغ آمیز نیست؟ خارق هر عادت نیست؟ و تازه این اول کار است و دیوید فینچر همیشه دوست داشتنی و همراه فیلمنامه نویسی، در هر دقیقه ای شعبده ای جدید و نوایی جدید ساز می کنند و کاری می کنند که مدت زمان ۱۶۰ دقیقه ای این فیلم، تبدیل به یکی از بهترین صدوشصت دقیقه های عمرت شود، و تو مدام می خواهی که این زمان زیبا را کش دهی، فیلم را عقب می زنی تا به سیاق تم خود فیلم، لحظه هایت عقب روند و عیش تماشای لحظه های زیبای فیلم را مکرر در مکرر کنی ...

«مورد عجیب بنجامین باتن»، فیم عجیبی است. فیلمی در مورد دشواری های علیه زمان حرکت کردن در مورد سختی های با زمان جنگیدن. در مورد تنهایی، درباره از دست دادن، در مورد عشق و عاشق ماندن، و باز... در مورد زنده گی؛ به همان زیبایی و جذابیت زنده گی...

این را در مورد «اف. اسکات. فیتز جرالده» می گویم: آدمی باید نابغه باشد که قصه ای بنویسد در مورد نوزادی که ۷۰ و اندی ساله به دنیا می آید و هر چه سنش بالا می رود، زمان برایش برعکس عمل کرده، ظاهرش جوان شود. البته، آن چه این نویسنده که خودش نتوانست با زمان بجنگد و در سن ۴۴ سالگی نقطه پایانی بر فعالیت های ادبی اش گذاشته شد - نوشته، در فیلم «مورد عجیب بنجامین باتن» فقط و فقط در حد یک ایده ابتدایی به کار گرفته شده، و آن چه در پی این ایده آمده، تخیلات هنرمندانه «اریک راث» است، که گرچه

THE CURIOUS CASE OF BENJAMIN BUTTON

دیوید فینچر همیشه دوست داشتنی و همراه فیلمنامه نویسش، در هر دقیقه‌ای شعبده‌ای جدید و نوایی جدید ساز می‌کنند و کاری می‌کنند که مدت زمان ۱۶۰ دقیقه‌ای این فیلم، تبدیل به یکی از بهترین صدوشصت دقیقه‌های عمرت شود



Cry baby: Jason Froyne, revelatory as Benjamin's father; (right) Queenie (Taraji P. Henson) cradles Benjamin Button (Brad Pitt).

می‌شود، سبک می‌شوی و ناگهان می‌بینی چه تجربه عجیبی را از سرگذرانده‌ای ...

«فینچر» این بلا را در فیلم‌های قبلی‌اش هم بر سر بیننده‌گانش آورده بود، اما این یکی ...

بد نیست برای کسانی که هنوز فیلم را ندیده‌اند (و نمی‌دانند چه فرصتی از دست داده‌اند) خلاصه داستانی از فیلم را بیابیم تا ذهنیتی روشن‌تر از آنچه راجع به آن می‌گوییم به دستشان آید.

فیلم در آگوست سال ۲۰۰۵ در بیمارستانی در نیواورلئان آغاز می‌شود. زنی مسن به نام «دیزی» در بستر مرگ است، او از دخترش می‌خواهد تا دفتر خاطرات مردی به نام «بنجامین باتن» را برایش بخواند. این زمان، مصادف است با نزدیک شدن توفان کاترینا به سواحل آمریکا. در دفتر خاطرات، ماجرای عجیب زنده‌گی بنجامین آمده است که نوامبر سال ۱۹۱۸، در مراسم جشن همه‌گانی مردم نیواورلئان به خاطر پایان جنگ بزرگ به دنیا می‌آید. حین تولد او، مادرش از دنیا می‌رود و پدرش «توماس باتن» که می‌بیند پسرش شکل و شمایل پیرمردی ۸۰ ساله را دارد، با ۱۸ دلار پول او را روی پله‌های یک آسایشگاه سالمندان می‌گذارد. «کوئینی» که زنی سیاه پوست است و در آن آسایشگاه کار می‌کند، بچه را یافته و از او مراقبت می‌کند. او نام «بنجامین» را بر کودک می‌گذارد. هرچه سن کودک بیشتر می‌شود، نشانه‌ای پیری در ظاهر او کمتر می‌شود. در ۱۲ ساله‌گی‌اش، با این‌که هم چنان شکل و شمایل یک پیرمرد را

منتقدی سرشناس به نام «ریچارد کورلیس» در بخشی از نوشته‌اش در مورد فیلم «مورد عجیب بنجامین باتن» جمله‌ای نوشته که می‌تواند حق مطلب را در مورد این فیلم ادا کند: «این، فیلمی است که با تمام وجود می‌توان آن را حس کرد»؛ و واقعیت هم جز این نیست. هر کسی که این فیلم را دیده - یا برای این‌که کلی‌گویی نکرده باشم - اغلب کسانی که این فیلم را دیده‌اند، در این جمله با کورلیس هم عقیده‌اند. برای این‌که دشواری کار دیوید فینچر برای ساخت فیلمی چنین را آشکار کنم، باید اشاره شود به داستان عجیب فیلم که در ظاهر، چنان دور از ذهن به نظر می‌رسد که آدمی فکر می‌کند با ساخت فیلمی از داستان فیلم، یک فیلم دیگر به سیاه فیلم‌های باورناپذیر سینمای دنیا افزوده خواهد شد. همین نیز هست. زمان، بدیهی‌ترین چیزی است که هر کسی در گذر عمر آن را تجربه و لمس می‌کند. زمان، پدیده‌ای عام برای هر کسی است که فارغ از معانی و رویکردهای فلسفی به آن، در حد تجربه هر کسی قرار دارد. حال، فیلمی ساخته شده که تلقی تجربه شده از مفهوم زمان را به بازی گرفته است: این‌که آدمی پیر به دنیا بیاید، و با گذر زمان جوان شود، به حد کافی دیوانه‌وار است، که دیدن فیلمی که بر این اساس ساخته شده، حس می‌کند آدمی ایجاد نکند. اما «دیوید فینچر» دقیقاً خلاف این انتظار، فیلمی ساخته که نه تنها درگیری می‌کند بلکه گویی تکه‌ای از وجودت را کنده و با تکه‌ای از فیلمش معاوضه می‌کند. با دیدن فیلم، حس می‌کنی که چیزی از تو کنده

به دخترش دارد. این اتفاق ادامه می یابد تا بنجامین را در شکل و شمایل نوزادی می بینیم که دیزی ننگه داری از او را برعهده دارد... در نگاه به خلاصه داستان «مورد عجیب بنجامین باتن» آن چه پیش و پیش از هر چیز دیگری خودش را به رخ می کشد، قصه گو بودن فیلم است. فیلم و فیلمساز ممکن است هر هدفی داشته باشند، اما آن چه آشکار است این است که فیلم را فدای هدفشان نکرده اند. فیلم مثل هر فیلم خوب و درست و مانده گار دیگری قصه می گوید و چه قدر جای چنین فیلمی در میان تولیدات سال های اخیر سینما خالی بود. «مورد عجیب بنجامین باتن» شأن قصه گو بودنش را با هیچ چیزی عوض نمی کند و از این طریق به جایگاهی که شایسته اش است، دست می یابد. هر چند که الزاماً هر فیلم قصه گوئی، فیلم خوبی شمرده نمی شود، اما قطعاً یک فیلم خوب، یک فیلم قصه گو خواهد بود. «دیوید فینچر» این نکته را خوب دریافته است و با این فیلمش تنه به تنه فیلم های درخشان دوران طلایی کلاسیک می زند. او قصه ای پروپیمان می گوید و فیلمی می سازد از جنس فیلم هایی که آدم ها پس از دیدن آن، می توانند برای هم تعریف کنند و لذتشان را ببرند. این بزرگ ترین شأنی است که می توان این فیلم را به آن مفتخر کرد...



که «مورد عجیب بنجامین باتن» براساس داستان کوتاهی از «اف. اسکات. فیتز جرالده» نوشته و ساخته شده است. اما ارتباط این دو فقط در همین حد بوده و اصلاً و ابداً نمی توان مقایسه ای تطبیقی میان فیلم و داستان انجام داد. در واقع استفاده فیلم از داستان فقط در حد یک ایده اولیه پیر متولد شدن یک نوزاد است و بقیه فیلم، راهی یکسره متفاوت با داستان را می پیماید. در یک نگاه کلی عمده تفاوت میان فیلم و داستان در لحن و زبان و روایت این است. فیلم با هر نگاهی در وهله اول، عاشقانه ای عظیم و عمیق به نظر می رسد، و هر نوع ارزیابی ژانری نسبت به آن بدون این پیش فرض، خالی از فایده خواهد بود. این در حالی است که داستان «فیتز جرالده» یک کمدی سیاه است. نکته دیگر در نگاه و نگرش فیلم و داستان به مقوله پیری نهفته است. در حالی که داستان فیتز جرالده، در مورد پیری جسمانی نیست و بیشتر ناظر به این موقعیت است که اگر آدمی در سنین جوانی عقل پیری را داشته باشد، چه اتفاقی رخ می دهد، فیلم «دیوید فینچر» تلاش دارد شماره گرش را متوجه زوالی که گذر عمر بر جسم و جان انسان می گذارد، کند. تفاوت دیگر در کاراکترهای فیلم و داستان است. در داستان بنجامین باتن، نشانی از کاراکترهایی چون «کوئینی» (زنی سیاه پوست که ننگه داری از کودک پیرچهره را عهده دار می شود)، کاپیتان مایک و ... وجود ندارد. محل وقوع رخدادها داستان هم در بالتیمور است و این در حالی است که داستان فیلم در نیواورلئان رخ می دهد. از زمان وقوع داستان هم نمی توان گذشت. تولد پسر در داستان در سال ۱۸۶۰ رخ می دهد و تولد بنجامین فیلم در سال ۱۹۱۸...

منتقد دیگری درباره «مورد عجیب بنجامین باتن» چنین نوشته: «آیا وقتی که سن آدم وارونه می شود، باز هم زنده گی مثل یک جعبه شکلات است؟»

جواب: بله، در مورد عجیب بنجامین باتن، زنده گی مثل یک شکلات چسبناک است. جز این حرف دیگری هم در مورد فیلم «مورد عجیب بنجامین باتن» نمی توان نوشت!؟

دارد، با دختر بچه ای به نام «دیزی» دوست می شود. سنش که بالا می رود، در یک قایق یلداکش که ناخدایش «مارک» نام دارد، کاری پیدا می کند و پس از چند وقتی برای سفری طولانی عازم دریاها می رود دست می شود. «دیزی» از رفتن او ناراحت است، اما بنجامین قول می دهد به هر شهری که رسید، یک کارت پستال برای او بفرستد. بنجامین در روسیه با زنی به نام الیزابت که شوهرش جاسوس است، آشنا شده و عاشق او می شود. اما یک شب، زن به همراه شوهرش ناپدید می شود و فقط یک یادداشت عایدی بنجامین از این داستان عاشقانه است. وقتی ژاپنی ها به پرل هاربر حمله می کنند، کشتی بنجامین و کاپیتان مارک هم به خدمت نیروی دریایی آمریکا در می آید. در یک سفر، کشتی آن ها با یک زیردریایی آلمانی درگیر می شود و نتیجه این درگیری کشته شدن کاپیتان و چند نفر از خدمه کشتی و در جناح مقابل، نابودی کامل زیردریایی آلمانی است. بنجامین به خانه باز می گردد و با توماس باتن ملاقت می کند و در این ملاقات توماس به او می گوید که پدرش است و کل دارایی اش را که یک کارخانه دگمه سازی را هم شامل می شود، برای بنجامین به ارث می گذارد. بنجامین یک بار دیگر دیزی را که اکنون رقصنده ای محبوب و معتبر در نیویورک است، ملاقات می کند اما پس از دیدار با او به این نتیجه می رسد که هیچ کدام مناسب هم نیستند و «دیزی» حواسش به زرق و برق کارش است. اما دو سال بعد دیزی در اثر یک تصادف سخت، قدرت روی صحنه رفتن را از دست می دهد. در این زمان بنجامین جوان تر شده و سن و سالی نزدیک به دیزی را دارد. «دیزی» به نیواورلئان بر می گردد و ملاقاتش با بنجامین باعث زنده شدن عشق قدیمی میان این دو می شود و این ها زنده گی مشترکشان را آغاز می کند. زنده گی شان عاشقانه است ولی وقتی فرزندشان به دنیا می آید، این دو به این نتیجه می رسند که ادامه این زنده گی ممکن نیست چرا که بنجامین روز به روز جوان تر شده و دیزی مسیر طبیعی پیری را می پیماید. پس از جدایی بنجامین به هند می رود و دیزی هم با یک نفر دیگر ازدواج می کند. سال ها بعد، بنجامین نزد دیزی بر می گردد، در حالی که شکل و شمایلی نزدیک